

جایی که سپاه نادر به سراب برخورد کرده‌اند، از قول کسی آن را از برکت دعای یک عابد علی‌اللهی برای حفظ ساکنان محل می‌شمارد (ص ۵۳۳).

تغییر احوال نادر را در جلد دوم (پیش از آنکه بدجلد سوم جهانگشا دست یابد و توجیه و استدلال میرزا مهدی‌خان را برگیرد و باز نویسد) چنین توجیه کرده است که ساحران هندو با افسون نادر را بر مردم ایران خشمگین کردند.

شنیده شدن صدای کشتگان در کافر قلعه (ص ۱۵۱-۱۵۲)، و داستانهایی درباره غار بیرجند (ص ۲۵۶-۲۵۸)، پل خداآفرین (ص ۵۲)، و چاه سمرقند (ص ۱۱۱) - (۱۱۳) نمونه‌ای از پندارهای ناپذیرفتنی آن روزگار است که اگر مستقیماً ارتباطی با تاریخ ندارد اما به هر صورت نشان می‌دهد که حوادث کتاب در چه روزگاری گذشته است، روزگاری که برای مردم اندیشیدن و شنیده‌ها را به ترازوی خرد سنجیدن معنایی نداشته، و همینها سبب اصلی واپس ماندگی و خواری ملت ما شده است.

افسانه دست‌یابی نادر به گنج تیمور گورکان (فصل ۳) و تأمین هزینه‌های لشکرکشی بر ضد اشرف افغان از محل آن گنج، و پیدا شدن زنجیری از دوره شاه‌عباس در کنار دجله که با همان زنجیر پلی بر روی رودخانه زدند (ص ۲۶۷) نیز نمونه‌ای از شایعات و افسانه‌های رایج میان مردم آن روز است که اینها را به عنوان نشانه‌های یاری بخت با نادر می‌شمرند.

درجایی هم (ص ۱۱۸۲) گوید؛ بر بالای میلی در بیابان سیستان کتیبه‌ای یافته‌اند و این کتیبه را گبرهای شورشی کرمان خوانده‌اند (به‌تصور مؤلف و راویان او، زبان رستم همین زبان گبرهای عصر نادر بوده‌ا). حالا اگر اخیر شورش گبرها در منبع دیگری نیامده باشد این حدس به ذهن می‌رسد که شاید به‌میان کشیدن پای آنها در میان شورشیان فقط برای این بوده که همراه شورشیان باشند و کتیبه رستم را بخوانند!

محمدکاظم یک ایرانی ساده - نه‌عالم - است که چشم برگزیده ایران داشته، و هم‌جا و همیشه به ایران می‌اندیشیده است. او شاهنامه می‌خوانده، و ابیاتی که خود در وصف میدانهای جنگ ساخته، و نیز نتیجه‌گیری و عبرت‌آموزی او بعد از بیان حادثه‌های مرگ و کشتار و ویرانی و بدبختی یک تن یا گروهی، حکمت سراییهای فردوسی را در پایان داستانها بیاد می‌آورد. البته فاصله سخن تا سخن از زمین تا آسمان است، اما همینقدر که حماسه فردوسی را می‌خوانده شرف بزرگی برای اوست.

آنجا که کشتار قوم قلماق را به دست سردار ایرانی بیان می‌کند، می‌گوید این انتقام خونهایی است که چنگیز و هلاکو پانصصسال و کسری پیش در ایران ریخته‌اند (ص ۱۱۴۶). اصولاً داستان لشکرکشی محمدعلی‌خان به دشت قبیچاق (که در منابع دیگر نیامده) به نظر من انعکاس این آرزوی ایرانیان آن روز است که توقع داشتند نادر انتقام کشتارها و ویرانگریهای مغول را از بازماندگان آنها بگیرد!

مؤلف علاوه بر اینکه کشتارهای مغول را در کتابهای تاریخ خوانده بود، در روزگار خود هم می‌دید و می‌شنید که خیل خیل اسیران ایرانی به‌بهاغه اختلاف مذهبی و به فتوای جاهلان متعصب (ص ۱۱۴۷) در بخارا و خوارزم به دست ترکمنها و ازبکها به

سورت بردگان ذلیل می‌زیستند (ص ۶۲۷، ۹۷۵، ۱۱۴۷) که به دست نادر آزاد شدند. فروش بردگان ایرانی در اروپا و عثمانی هم رواج داشت. تعصب مؤلف درباره قزلباشها (= ایرانیان) سبب شده است که از اقوام دیگر به طنز و استهزا نام برد. اعراب موشخوار (ص ۲۶۹) اعراب بی‌شلواری (ص ۱۱۷۳)، تنباکوکش بخارایی ۷۸۳، زاغان سیاه یا هندیهای بنگابخوار، رومیهای قهوه‌خوارا آنچه هم در زمینه آداب و رسوم خلاف اخلاق به مردم قلماق نسبت داده، از این نوع تعصب عاری نیست.

در آن حیان، مؤلف از تعصب ولایتی و شهری هم برکنار نیست. در جنگها خراسانیها را به عنوان سپاه و فادار به نادر از عراقیها برتر می‌شمارد. درباره سرکردگان و سپاهیان مروی هم بیان مؤلف به نحوی است که گاهی بوی لاف و کراف می‌دهد. نادر شاه و محمدکاظم هر دو ساخته و پرداخته محیط مرزی خراسان هستند، و هر دو از مشاهده خواری و زبونی مرز نشینان در برابر تاخت و تاز و کینه‌جویی قبیله‌های مهاجم رنج برده‌اند، و درمان درد را در وجود یک دولت نیرومند مرکزی جست‌اند، جز اینکه آن تلخکامیها در دل مروی جوان تعصب و کینه مذهبی را شدیدتر کرده، اما در وجود نادر، اندیشه او را به رفع موجبات کینه‌ها و برقراری تسامح و سازش مذهبی کشانیده است.

درباره میزان ستایش و احترام مؤلف نسبت به نادر، که در هر صفحه کتاب نمودار است، در اینجا حاجتی به بیان نیست. تنها این نکته را باید بگویم که او آنچه که مطالب آخرین روزهای نادر را از جهانکشا گرفته، تا توانسته آنچه را به ضرر نادر بوده حذف یا تعدیل کرده است. مثلاً میرزا مهدی‌خان شورش سیستان و هرات را نتیجه ظلم نادر می‌داند، اما محمدکاظم قضیه را عکس می‌کند و این حادثه‌ها را نمونه حق ناشناسی بر کشیدگان نادر می‌شمارد که موجب خشم و تغییر سلوک نادر شده است. با اینکه مثل بسیاری از ایرانیان، به سبب علائق مذهبی، یا آس و عادت به سلطنت صفویه، گوشه چشمی هم به آن خاندان دارد. مثلاً داستان کشته شدن طهماسب سوم را در سبزواری و خودکشی خواهر او را که زن رضاقلی میرزا و مادر شاهرخ میرزا بود با تأثر خاصی بیان می‌کند. یا در گزارش شورای دشت مغان نکته‌هایی مبنی بر هواخواهی مردم از صفویه دارد که در هیچ منبع دیگر از جمله در یادداشت‌های ابراهام کاتوغلی-گوس نیست.

می‌گوید: نادر «چهار روز متصل امرا و سرکردگان را از باده ناپ سرمست می‌کرد. آنگاه احوال ترتیب دادن سلطنت را تفتیش می‌کرد... که شاید احدی در مقام مستی حرف پوچی و خواهشی نسبت به سلسله‌علیه صفویه اظهار نماید میسر نشد... نهایت در آن اوقات میرزا ابوالحسن (کلمه دست‌خورده) ملاباشی در چادر خود گفته بود که هر کس قصد سلسله صفویه نماید، نتایج (= نسل) آن در عرصه عالم نخواهد ماند... یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند» (ص ۴۵۵).

کم و بیش گاهی هم انتقاد گونه‌ای از برخی کارهای نادر دارد. مثلاً آنجا که

نادر شاه در بازگشت از هند در کنار رود جناب دستور داد از يك يك سربازان و سرکردگان نقود اضافی و جواهر و اجناس نفیس را بازگرفتند که مبادا ثروت باعث ملغیان آنها گردد، اضافه می‌کند که «این خیالات شیطانی است!» (ص ۷۵۵). با اینهمه در این موارد هم، لعشش ملایم و چون بیان حسرت و ناخشنودی حزن‌آلود فرزند درباره پدر است.

در حوادث بعد از مرگ نادر، با ملاحظهٔ هرج و مرجها و جنگهای داخلی و بدبختیهای مردم جای نادر را خالی می‌یابد. مثلاً در آن فصل فتوحات افسانه‌وار سردار ایرانی در دشت قبچاق، در پایان داستان می‌نویسد: «سردار احوال اردو را برهم خورده، و بیخت خود را درهم دید. دانست که آنچه فتوحات الی حال سرزده، همگی به اقبال نادر دوران بوده» (ص ۱۱۷۱). و مثل اینکه حق با مؤلف است، و امروز هم حق ناشناسی است اگر تأثیر شخصیت نادر را در بقای ایران نادیده بگیریم. اگرچه ایران از پیروزیها و کشورگشاییهایی او بهره‌ای نبرد، و جز فقر و ویرانی و خاطره‌ای از آن افتخارات باقی نماند، اما بالاخره همسایگان آزمند تجاوزگر دریافتند که نباید ایران و ایرانی را خرد ببینند، و باید در رفتار خود با ایران از اراده و قیام این ملت بیندیشند. در آرشو عثمانی اسناد زیادی مؤید این واقعیت هست. مثلاً وقتی بعد از مرگ نادر، مصطفی‌خان بیگدلی شاملو سفیر نادر به سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که به کمک ده‌هزار سرباز عثمانی ایران را به نام سلطان عثمانی بگشاید، و مثل کریمه تحت‌الحمایه عثمانی کند، شورای باب عالی مرکه از فرماندهان و صدراعظم و شیخ‌الاسلام بعد از يك هفته بررسی نامه و پیشنهاد نظر داد که: مداخله در کار ایران به مصلحت دولت عثمانی نیست. فردا از میان این آشفتگیها و جنگهای داخلی بازهم مردی مثل نادر سربلند خواهد کرد، و آن روز برای عثمانی گران تمام خواهد شد! يك بار هم در نیم قرن بعد که آغا محمدخان قاجار به عثمانیها پیشنهاد کرده بود که در برابر روسها متحد شوند، و در کنار هم با آن دشمن مشترك تازه نفس نیرومند بجنگند، شورای باب عالی بازهم از تجربه قدرت و عظمت ایران ترسید و چنین نظر داد که ایران دشمنی است قوی‌تر از روسیه. بهتر این است که بگذاریم این دو دشمن ما یکدیگر را از هم بدرند.

تاریخ تألیف کتاب

مؤلف از همان ابتدا که به دستگاه نادر پیوسته، و هواخواه او گردیده، به فکر تألیف کتاب بوده، و احتمالاً بتدریج مطالب آن را یادداشت می‌کرده، و چندجا اشاراتی به اشتغال او به تألیف کتاب هست.

قدیمیترین تاریخی را که برای تحریر مطالب ذکر کرده، این است: «در این وقت که سال ۱۱۵۷ است... استادان مذکور در الکای مرو به ریختن گلوله و توپ و خمپاره

اشتمال دارند» (ص ۹۱۲). جای دیگر (ص ۳۱۸) گوید: «در تاریخ تألیف این رساله که در سده هزار و یکصد و شصت است». از این موارد معلوم می‌شود که در حیات نادر آنچه را دیده یا شنیده بود یادداشت می‌کرده است.

اما تنظیم قلمی مطالب به صورت کتاب، بعد از مرگ نادر و مقارن با آن آشنگیها و جنگهای خانگی آغاز شده است. چنانکه خود گوید: «ترتیب این مقدمات، و آغاز این مقالات در هنگامی که ابواب محنت و بلا از شش جهت بر روی روزگار عامه برپا گشوده، و خلائق در اطراف و اکناف شیوه ملوک الطوائف و اراده‌های مخالف پیش گرفته» (ص ۴). «در ایام و فور حوادث روزگار و اوان ظهور اقسام سوانح لیل و نهار، که هوای خواطر از تراکم غبار غموم در کلفت بود» (ص ۸۸۵).

و نیز در آغاز کتاب از سی سالگی خود ذکری می‌کند: «حال که سی مرحله از مراحل زندگانی طی نموده» (ص ۲)، و چون از موارد دیگر کتاب استنباط کرده‌ایم که مؤلف در ۱۱۳۳ متولد شده، بنابراین آغاز تنظیم و یا کنویس کتاب در ۱۱۶۳ بوده است.

سال پایان تألیف گویا ۱۱۶۶ بوده. و این حدس ناشی از اینجاست که در کناره‌های جلد اول نسخه خطی شماره (در برگهای ۲۳۴ ب، ۲۶۴ ب، ۳۱۳ ب) این یادداشت به خط ناشناسی نقل و عیناً تکرار شده است: «محرّف این اوراق میرزا محمد کاظم وزیر مروی، این شکرنامه را موسوم به عالم آرای نادری به مجلد گردانید. به جهت یادگاری قلمی نموده شد سنه ۱۱۶۶ هـ».

می‌شود حدس زد که این یادداشت از خط مؤلف نقل شده باشد، و چون سایر قراین مؤید این حدس است، و هیچ قرینه‌ای هم مغایر با آن نداریم، در حال حاضر آن را به عنوان تاریخ پایان تألیف کتاب می‌پذیریم.

اما این را هم نمی‌توان بکلی از نظر دور داشت که محمد کاظم مثل هر مؤلف دیگری بعدها هم، با به دست آوردن اطلاعات جدیدتر، یا برای خوشامد فرمانروایان بعدی، در مطالب کتاب دست می‌برده است.

از آن جمله در دومورد به صورت نقل از قول پیشگویان اشاراتی به نادر میرزا دومین پسر شاهرخ میرزا دارد که باید سالها بعد به متن اضافه شده باشد. نخست در تعبیر خواب پدر نادر از قول ملای فقیرده «که از شرف و وبال کواکب سر رشته داشت» می‌گوید: «عنقریب از صلب امامقلی بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم را مسخر کند، و در زمین خویشان بر طرف شود، و بعد از مدتی مدید از نسل آن، صاحبقران دیگری نیز ظاهر شود که سالها در معالک ایران سلطنت و کامرانی نماید». (ص ۷).

جای دیگر، در شرح تولد شاهرخ (ص ۲۳۸) ضمن ذکر پیشبینی منجمان که او در بیست سالگی نایبنا خواهد شد می‌گوید: «از صلب آن شاهزاده امیر کشورگیری به عرصه وجود خواهد افتاد که حلقه اطاعت و انقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد ساخت و آوازه عدل و داد آن گوشزد خاص و عام گردیده».

و تردیدی نیست که این مطالب در فاصله سالهای ۱۱۸۹-۱۱۹۵ که نادر میرزا در مشهد کروفری داشت (رک: حواشی مدرس رضوی برمجموع التواریخ ص ۳۲۲-۳۳۳)، به متن افزوده شده است. و نیز آنچه در فصلهای ۱۷۵ و ۱۷۱ و ۲۱۱ در باره وفاداری و هنرنمایی امیر علم خان خزیمه مطالب افسانه آمیز آورده، قطعاً در سالهای افزوده شده که آن سردار در خراسان قدرتی داشته است (ظ: از سال ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۸). این نکته هم باید گفته شود که به نظر من مؤلف ابتدا جلد های اول و دوم را تألیف کرده، و در آن هنگام دسترسی به جهانگشای نادری نداشته، و این بر اهمیت کتاب به عنوان منبعی مستقل می افزاید. اما در تدوین جلد سوم جهانگشا را پیش چشم داشته، و با ملاحظه آن، مطالبی را که در مجلدات قبلی از قلم افتاده بوده، یا به اختصار و ابهام نوشته شده بوده، در جلد سوم افزوده و حتی عباراتی را هم عیناً از جهانگشا برگرفته است. و ما به این موارد جای به جای در حاشیه صفحه ها اشاره کرده ایم.

مثلاً با اینکه در جلد دوم حوادث تا آخرین لشکر کشی نادر به داغستان و سرکوبی صفی میرزا و سام میرزای ساختگی، و شورش تقی خان در شیراز، تا سال ۱۱۵۷ بیان شده، در جلد سوم مجدداً درباره این حوادث روایات دیگر و مشروح تری آمده، و نیز حوادثی ذکر شده است که سالها پیش رخ داده بود، مثل شورش استانبول و خلع سلطان احمد سوم در سال ۱۱۴۳ که منطقیاً می بایست در اوایل جلد اول ذکر گردیده باشد.

البته منقولات از جهانگشا فقط به جزو بسیار کوچکی از محتویات جلد سوم (درباره حوادث غرب کشور و خروج دو مدعی شاهزادگی و جنگ و صلح با عثمانیها و ورود نادر به نجف و اجتماع علمای شیعه و سنی) منحصر است. و از اینها که بگذریم، قسمت عمده، روایاتی است که بعد از مرگ نادر و بازگشت سپاهیان مروی و خراسانی از مرکز و غرب ایران، به گوش مؤلف رسیده و ضبط شده است. و قسمتی هم حوادث شرق ایران و مشهودات خود مؤلف است مثل عزیمت سپاه ایران به بخارا و بازگشت آنها.

بجای چند برگ افتاده آخر جلد سوم هم، برای کامل جلوه دادن نسخه، مطالبی از جهانگشا نقل گردیده که البته ارتباط به مؤلف ندارد. در جلد اول هم حوادث مدعیان شاهزادگی گویا بعداً از جهانگشا برگرفته شده است.

عالم آرا و جهانگشا

عالم آرای نادری، به علت دربرداشتن اخبار دست اول از دوره نادر، و اطلاعات

۲- تاریخ تألیف جهانگشا جایی ذکر نشده، اما چون آخرین مطالب آن، شکست ابراهیم شاه و کوری و قتل او، و بریدن علی شاه، بهمنه، و کورشدنش بدست اهل خراسان نادر است که در جمادی الثانی ۱۱۶۲ روی داده، معلوم می شود که پایان تألیف آن کتاب در نیمه های سال ۱۱۶۲ بوده، و طبیعتاً نسخه آن سالها بعد بدست مؤلف عالم آرا رسیده است.

متنوهی از وضع اجتماعی و اقتصادی و آداب و رسوم آن دوره، ارزش کم نظیری دارد. اما حجم زیاد کتاب و مغلوط و ناخوانا بودن نسخه خطی آن، موجب شده که به قدر ارزش مورد شناخت و بهره‌یابی دانشمندان قرار نگرفته است.

این کتاب برای عامه خوانندگان شیرین و خواندنی است، و محققان تاریخ و فرهنگ ایران در لابلای آن به نکته‌های مهمی دست می‌یابند.

محمد کاظم مرد صادق ساده ضمیری است که آنچه را دیده و شنیده، به زبان خود به قلم آورده است. و اگر گاهی شاخ و برگ حادثه‌ها رنگ افسانه و داستان به سخن داده، اما مراجعه به منابع دیگر اصل روایات را تأیید می‌کند.

او به شیوه عالم آرای عباسی و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی نظر داشته، و گاهی هم تحت تأثیر تاریخهای داستانی از نوع عالم آرای شاه اسماعیل و حتی داستانهای از نوع رموز حمزه و اسکندرنامه بوده است.

چون تألیف کتاب سالهای دراز - حداقل به مدت ده سال - ادامه داشته، لحن مؤلف و شیوه تألیف یکنگست نیست، و ارزش مطالب هم فرازونشیب دارد. هر چه کتاب پیشتر، وسن و سواد و تجربه مؤلف بالاتر می‌رود، مطالب پخته‌تر و منطقی‌تر می‌شود، عشق مؤلف به کار خویش و پرس‌وجو از آگاهان و نقل مشهودات شاهدان عینی وقایع، ارزش تازه‌ای به حاصل کار می‌دهد.

در نخستین آشنایی با عالم آرا، بیش از آنکه کتاب را به دقت خوانده باشم، برای من این سؤال مطرح بود که آیا مؤلف عالم آرا جهانگشای نادری را درست داشته یا نه؟ و ارتباط میان مطالب این دو کتاب، و میزان ارزش هر یک در چه پایه‌ای است؟ اینک، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، بعد از مقایسه دقیق محتویات دو کتاب، روشن شده است که محمد کاظم در تألیف جلدهای اول و دوم عالم آرا، جهانگشا را درست نداشته، و نوشته او روایتی جدیدی از حوادث، و منبعی بکلی مستقل است.

اما هنگام تألیف جلد سوم، جهانگشا را پیش چشم داشته، و مطالب محدودی مربوط به حوادث غرب ایران، و جنگ و صلح با عثمانی را که در جلد های سابق از قلم افتاده بوده، از آنجا گرفته، و گاهی با عبارت پردازی و اطناب ممل بدون اینکه نکته تازه‌ای بر آنها بیفزاید در جلد سوم درج کرده است. از آن موارد اندک که بگذریم رویم گرفته عالم آرا و جهانگشا دو منبع یکلی مستقل، اما مکمل یکدیگرند.

در مقایسه کار دو مؤلف هم باید دانست که میرزا مهدی خان مردی زیرک، و منشی الممالک (یعنی به تعبیر امروز وزیر خارجه) و یکی از چهار پنج تن ندیمان و مقربان خاص و مشاوران تردید نادر، و در سفر و حضر همراه او بوده، مخصوصاً در مسائل مربوط به سیاست خارجی و مکاتبات نادر با پادشاه عثمانی و دیگران، و رفت و آمد سبیران بیگانه و مذاکرات با آنها شخصاً و وظیفه و مسئولیت داشته، در نتیجه گزارش این مسائل در کتاب او دقیق‌تر است. در حالی که عالم آرا فقط انعکاس این مسائل را در ذهن عامه ضبط کرده است.

یا مثلاً در جنگهای عثمانی، چون مؤلف جهانگشا در کنار نادر بوده، تاریخهای

دقیق حوادث، و شمار دقیق سربازان هریک از دو طرف، و نام فرماندهان عثمانی را به صورت صحیح ذکر کرده است. از آن جمله در عالم آرا شمار سربازان عثمانی در جنگ ایران (سال ۱۱۴۷)، بر طبق آنچه مؤلف شنیده بوده، ۳۵۵۰۰۰۰ تن ذکر شده، اما میرزا مهدی خان (ص ۲۵۲) «هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده ینگی چری» نوشته، و روایت او نشانه دقت خاص اوست که منبع خود را «دفتر ثبت رومیه» و تحقیق از «محمد آقای فخرچی» یعنی مسئول سررشته داری سپاه عثمانی که اسیر ایزانیا شده و مورد بازجویی قرار گرفته بوده، ذکر کرده است.

در مقابل آن مزایا که جهانگشا دارد، این نکته غیر قابل تردید است که مؤلف عالم آرا صداقت و بیطرفی بیشتری دارد. میرزا مهدی خان به عنوان یکی از مشاوران نزدیک نادر، طبعاً شریک در تصمیمات او بوده، و کتابش در واقع یک تاریخ رسمی و متضمن توجیه کارهای نادر است، و احتمالاً تا نادر زنده بوده، هر چه می نوشته فصل به فصل به نظر او می رسانیده است. در سراسر کتاب او یک نوع مصلحت بینی درباره ولی نعمت به چشم می خورد. کارهای نیک را با آب و تاب بیشتری نوشته، و فقط چهره ستودنی و گرمی داشتنی نادر را تصویر کرده است.

در حالی که محمد کاظم از دیوانیان فرودست، و به اصطلاح امروز از کارمندان متوسط بوده، و دور از دستگاه نادری، و در میان مردم می زیسته است، نتیجه اینکه ضمن علاقه و ستایش بی اندازه ای که نسبت به نادر داشته، در نقل حوادث بی طرف بوده، و داوریهای مردم و حتی شایعه های پیچیده در میان مردم را منعکس کرده، و از کارهای بد انتقاد نموده است.

مثلاً امروز تقریباً مسلم است که لشکر کشی نادر به هند، هر بهانه ظاهری هم که داشت، هدف اصلی آن دست یابی به خزاین سلطنتی آن کشور بود، و بعد از ورود به دهلی هم گنجهای آنجا را بار کرد و به ایران فرستاد. البته بعد از هر پیروزی، تحصیل غنیمت و جبران هزینه لشکر کشی (به اصطلاح قدیمها نعل بها گرفتن) حق فاتحان شمرده می شد.

حالا ببینیم مورخ مقرب پادشاه فاتح ماجرا را چگونه توجیه می کند: «[محمد شاه] تمامی جواهرخانه و اثاث پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را، که در دستگاه سلطنت موجود بود، مفصل ساخته (یعنی فهرست تفصیلی نوشته) به معرض عرض در آورده،

۳- از اینکه روایات محمد کاظم درباره جنگهای عثمانیها ضعیف است نمی نیست، زیرا درباره قرب کشور صعدا سند بازمانده از عثمانیها دریاگانی استانبول و چندین رساله حاوی گزارش دقیق جنگها و جزئیات مذاکرات صلح به قلم مأموران و سفیران عثمانی در دست است، نظیر: تبریز به حکیم اوغلو علی پاشا از عبدالرزاق نورس (شماره ۲۲۵۲ اسد افندی)، تدبیرات پسندیده نعمان صالح زاده (۶۶۷ رشید افندی)، مقاله محاصره قارس (۲۴۱۷ اسد افندی)، تحقیق و توفیق از محمد راجب پاشا که در مقاله نادر از اسماعیل حقی اوزون چارشلی در دائرة المعارف اسلام چاپ استانبول مورد استفاده قرار گرفته، و افتتاحنامه ۱۱۳۶ ایروان. سلحطور کمانکش مصطفی آقا چاپ پروفورمیر آکتپه که برگرداندن آنها به فارسی لازم است.

به رسم نیاز تار و ایثار کرد. هرچند که همت‌کان خاصیت بحر نوال خدیو بیهمال، نظر اعتنا و توجه بر آن کنوز و خزاین، که جمیع خزاین سلاطین روی زمین با عشری از اعتبار آن برابری نمی‌کرد، نیفکند و دامان نیازمندی را از قبول آن درچید، اما بنا بر مبالغه پادشاه و الاجاء آیینۀ این مسئول نقش پذیر قبول گشته، معتمدان امین بمضبط خزاین و بیبونات تعیین فرمودند» جهانگشا ص ۳۲۸.

اما حقیقت جریان، و سرسختی نادر را مفصلاً در عالم‌آرا می‌خوانیم که حتی از يك نسخه خطی نفیس رموز حمزه که محمد شاه مایل بود آن را برای خود نگاه دارد صرف‌نظر نکرد، و طمع به لباسهای زنانه خاندان سلطنتی هند هم داشت! (ص ۱۷۴۵، ۱۷۴۶ عالم‌آرا).

و نیز این حادثه را که در حین عبور از رود سند، نادر جواهرات و پولهای اضافه بر مقدار معینی را از سپاهیان خود پس گرفت، جهانگشا ناگفته گذاشته، و در عالم‌آرا بتفصیل آمده است، و نوشته هنوی^۲ نیز مؤید این ماجراست.

در باره علت شورش عوام مردم دهلی و حمله بهسریازان نادر، که موجب صدور فرمان قتل عام شد، جهانگشا چیزی ندارد. اما عالم‌آرا هیجان عامه را نتیجه این می‌داند که سپاهیان ایرانی مت شدند و برای تعرض به زنان به‌خانه‌های مردم درآمدند.... و این روایت پذیرفتنی‌تر می‌نماید.

نمونه دیگر از کارهای زشتی که در جهانگشا ناگفته مانده، حادثه شوشتر است. وقتی که نادر برای سرکوبی شورش محمدخان بلوچ وارد آن شهر می‌شود، در روز ۶ شعبان ۱۱۴۶ فجایع ناگفتنی از سپاهیان او سر می‌زند. میرزا مهدی‌خان (ص ۲۲۳) با يك اشاره کوچک «... روز دیگر... فرمان قهرمان قهر، به قتل ابوالفتح خان و تاراج شهر صادر گشته...» فاجعه را پرده‌پوشی کرده، اما عالم‌آرا (ص ۳۴۴) از سیاهکارهای سپاهیان شرحی دارد که مو بر اندام خواننده راست می‌کند. و اگر روایت تذکره شوشتر در این باره مؤید عالم‌آرا نبود، جا داشت که آئمه را افسانه پنداریم.

یکی از وجوه اهمیت عالم‌آرا، در برداشتن اطلاعات کم‌نظیر درباره ایلات و عشایر و جابجایی آنهاست. و اگر کسی بخواهد درباره سابقه قبایل و طوایف مردم ایران تحقیق کند (و چنین تحقیقی بسیار لازم و مسورد نیاز است) عالم‌آرا مهم‌ترین منبع عصر خود خواهد بود.

نیازی به توضیح نیست که در جنگهای گذشته افراد عشایر می‌جنگیدند نه شهر نشینان، و سرداران سپاه هم رؤسای قبایل بودند، و تاریخ جنگهای نادر و حوادث عصر او در معنی کارنامه گروههای عشایری و سران آنهاست. میرزا مهدی‌خان افتخار همه پیروزیها را در آیینۀ وجود شخص نادر دیده، و چهره سرداران و سرکردگان را بیرنگ‌تر تصویر کرده، و مخصوصاً در مورد کسانی که مغضوب و نابود گردیده‌اند، مورخ هماهنگ با خصلت حکومت خود کامگی نام آنها را حذف کرده است. این است

که از دلاوریهای کانی مثل شاهقلی خان قاجار مروی و پیر محمدخان سردار مروی
ذکری نیست، و قتل سردارانی چون اماموردی خان افشار حاکم کرمان و علیرضاییگ
افشار سرکرده نیروهای خوزستان و دیگران ناگفته مانده است.

اما عالم آرا، از یک طرف به دلیل اینکه دور از مرکز قدرت و نیز پس از مرگ
فرمانروای مقتدر نوشته شده، و از طرف دیگر به دلیل اینکه دید و داوری مردم را
منعکس کرده، حقایق بیشتری را در بردارد، و گاهی بعد از شرح حادثه‌ای نظر
انتقادی خود را هم ذکر می‌کند.

مثلاً علیرمان خان حاکم یاغی اندخود را بعد از آنکه تسلیم می‌شود یا دو نفر
همدستانش روانه اردوی نادر می‌کنند، در میان راه «هنگام ورود به هرات، اکثری
تقریر نمودند که به اجل طبیعی درگذشت، و به قول محرف این اوراق سه نفر در یک
ساعت معقول نیست که درگذرند، و چنان دانست که حسب الامر آن سه نفر را به قتل
آوردند» (ص ۵۷۵ متن).

پیرمحمدخان سردار در حین لشکرکشی به بلوچستان به دستور نادر اعدام می‌شود.
مؤلف شایعه‌های رایج میان سپاهیان را ثبت کرده، و او را بیگناه شمرده است. اما بعد
به یاد می‌آورد که این عاقبت او نتیجه این گناه پیشین اوست که به ملک محمود سیستانی
بیوفایی و خیانت کرد و موجب شکست او در برابر نادر شد. آنگاه فصلی در باره
نکوهش بیوفایی می‌آورد که نشانه صفا و بزرگی اوست. محمد کاظم ادیب و روشنفکر
نیست که فقط به مصلحت خود بیندیشد و حقیقت را کنار بگذارد!

اینکه محمد کاظم از افراد ساده جامعه بوده، برای او مراسم و تشریفات سرگرم
کننده هم به قدر حوادث مهم نظامی و سیاسی جاذبه و ارزش نداشته، و گزارشهایی از
جشنها و تاجگذاریها و عروسیها و آتشبازیها ثبت کرده که این هم بشیوه میرزا مهدیخان
سازگار نبوده و در کتاب او نمی‌گنجد، و در این باره باز هم بحث خواهیم کرد.

مهمترین امتیاز عالم آرا، ثبت وقایع شمال شرق ایران است. اگر نوشته‌های
میرزا مهدی خان درباره غرب کشور به علت حضور او در قلب حوادث آن سامان برتری
آشکار دارد، روایات محمد کاظم هم که مقیم مرو و خراسان، و در همه حوادث و
لشکرکشیهای شمال شرق حاضر و ناظر بوده، برای حوادث شرق کشور دارای ارزش
خاصی است.

از آن جمله، از حوادثی که برای شناخت وضع فکری و اجتماعی آن عصر اهمیت
فراوان دارد، و میرزا مهدی خان با اشاره کوتاهی از کنار آن گذشته اما محمد کاظم
با ذکر جزئیات (در صفحات ۹۸۸ - ۹۹۶) بیان کرده، فتنه درویش رسول در سالهای
۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ است. مرد فریبکاری از کوهستانات هرات برخاست، و در بلخ از
سادگی اذهان و معتقدات طبقات پایین بهره جویی نمود، و به قول مؤلف چشم‌بندی و
شعبه‌بازی خود را مجزه و کرامت وانمود کرد، و در بلخ و حوالی آن قدرت را
به دست گرفت، و نادر مجبور شد سپاه عظیمی برای سرکوبی بلوا بفرستد. اما ناگهان
مردم بیدار شدند، چشمها باز شد، و چنان فتنه‌ای بسادگی فرو خوابید. با اینهمه

کلمناری از سرهای فریب‌خوردگان پرافراشته شد. این حادثه مشابه است با خروج مردی در ۲۲۳ در دوره نوح بن منصور سامانی و گرویدن عوام بدو، زین‌الاکهار: ص ۸۷ و ۱۵۸؛ و شورش محمود تارابی در ۶۳۵ در بخارا، جهانگشای جوینی: ج ۱ ص ۸۵-۹۰؛ و لنتا قاسم‌شبان در ۱۱۹۱ در دهخوارقان آذربایجان، تجربه‌الاحرار: ج ۲ ص ۱۹۶-۲۰۶

ارزش مطالب عالم آرا

با مقایسه عالم آرا و جهانگشا، مزایای این دو کتاب نسبت بهم روشن شد. اکنون از نظر کلی، ارزش محتویات این کتاب را بررسی کنیم. همانطور که گفتیم محتویات عالم آرا یکدمت نیست. و در این کتاب پر حجم به علت طول مدت تالیف، و تبدیل ذوق و سلیقه مؤلف، و تنوع منابع، فراز و نشیبهایی به چشم می‌خورد.

مؤلف درباره منابع و شیوه کار خود می‌گوید: «آنچه در تمادی ایام... از کارنامه‌های... نادرشاه... که برای العین مشاهده نموده بودم، و از اطراف وجوانب به تحقیق آن پرداختم... به میزان خرد سنجیدم...» (ص ۳)

در صفحات گذشته زندگانی مؤلف و پدرش را در تماس با حوادث آن روز، از لابلای متن استخراج و بتفصیل ذکر کردیم، و آنچه ملاکی برای تعیین درجه ارزش فصول مختلف کتاب است.

بعضی حوادث را محمد کاظم به چشم خود دیده و نوشته، و قسمتهایی را از شاهدان وقایع شنیده و نام راویان را ذکر کرده، و در بعضی موارد با اینکه منبع خبر ذکر نشده اما چون سرداران و سپاهیان مروی بازبگران صحنه بوده‌اند، می‌توان ارزش روایت را حدس زد. قسمتهایی هم خبرهای پراکنده‌ای است که به اجمال به گوش مؤلف رسیده، و با شاخ و برگ و عبارت‌پردازی نقل شده است.

در آنچه محمد کاظم خود دیده، یا از قول شاهدان عینی نقل کرده، مثل آنچه از نوروز کرد سرباز «همیشه کشیک» نادر آورده (ص ۱۶۱) در مورد بازخواست و شلاق زدن نادر بر اندرش ابراهیم خان را به جرم اینکه چرا در محافظت مشهد در برابر حمله افغانها بی‌تدبیری کردی و مردم و سپاهیان مرا به کشتن دادی، یا آنجا که مردم مراغه در آیین استقبال از سپاه قزلباش و به شکرانه نجات از اشغال بیگانه شوق و شادی خود را نشان می‌دهند، یا در گزارش جوانمردی حاجی ابوالحسن مراغهای در پذیرایی از سپاه شکست خورده نادر، شور و هیجان موج می‌زند.

به قول نظامی عروضی: «وقت باشد که... همی‌خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد، و جای آن بود که آب از چشم برودا».

داستان جانسوز مرو و حمله ترکمنها و ازبکها بدان شهر، مقارن با محاصره و سقوط پایتخت صفویه، که مؤلف از خاطرات کودکی خود نقل کرده، دقیق و خواندنی است. و حوادث بعدی که به شکستن سد رودخانه مرو در سال ۱۱۴۵ و کوچ ساکنان

به‌مشهد می‌انجامد، نه تنها از نظر تاریخ آن شهر بلکه به‌عنوان صفحه‌ای از تاریخ اجتماعی ما ارزش خاصی دارد.

داستان مرو، صحنهٔ خونینی از پیکارهای دیرباز چند صد ساله است که در شمال شرق ایرانزمین برای عقب راندن ایرانیان از نخستین و کهن‌ترین کانونهای ژاد و فرهنگ ایرانی به‌مدون مرزهای کنونی ایران دوام داشته، و به‌این دقت و روشنی در هیچ منبع ایرانی بیان نشده است.

نادر مرو را از نو ساخت، و مرکز بزرگ نظامی و اقتصادی قرار داد. سالها بعد از او پیرامعلی‌خان قاجار مروی از مین‌باشیان او حاکم مرو بود که در ۱۲۵۵ امیر بخارا به‌مرو تاخت و او را اسیر کرد و به‌بخارا برد و کشت. حاجی محمد حسین خان مروی از رجال معروف عصر فتحعلی‌شاه (درگذشتهٔ ۱۲۳۴) بانی مدرسهٔ مروی تهران پسر همان پیرامعلی‌خان است که از بخارا به‌تهران گریخت. سرانجام در ۱۲۷۷ با شکست حمزه میرزا حشمت‌الدوله، آخرین نفوذ ایران در مرو پایان یافت.

برگردیم به‌عالم‌آرا. نادر که به‌اهمیت مرو برای ایران وقوف داشت، فرمان داد سد مرو را از نو بسازند. و بعد از چندبار که ساختند و آب برد، سرانجام در سال ۱۱۴۷ به‌مباشرت ابراهیم‌خان ساخته شد. مؤلف، گزارش مفصلی از این اقدام نوشته است که ظاهراً مشهودات پدر اوست، و از نظر آشنایی ما با شیوهٔ سدسازی در آن دوره و اصطلاحات آن مهم است.

چندی بعد، نادر در نیمه راه حملهٔ به‌دهلی، که به‌فکر اقدام بعدی حمله به‌ترکستان بود، فرمان آبادانی مرو و بازگشت مرویها به‌آن‌شهر و تشکیل مرکز توپخانهٔ مرو را صادر کرد، و ساختن سلاح و مهمات و مشق و تمرین توپچیان در آن شهر آغاز شد. محمد کاظم که بعدها خود سرپرست امور مالی و اداری این مرکز و «نویسنده» و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانه مرو» شده بود، شرحی دقیق و جذاب از آن برنامهٔ مهم ذکر می‌کند متضمن آمار توپ و گلوله و خمپاره (که مثلاً ۱۵۰۰۰ گلولهٔ خمپارهٔ سی‌منی و بیست و پنج منی و بیست‌منی موجود بوده)، و بهای تمام شده هر یک (گلولهٔ سی‌منی چهارده تومان و نیم)، و نحوهٔ فراهم آوردن مصالح لازم از سرب و قلع و باروت ذکر کرده است (فصل ۲۱۵) که از جنبه‌های مختلف مورد استفادهٔ پژوهندگان خواهد بود.

مؤلف که خانواده‌اش بعد از ترک مرو، در مشهد ساکن شده بودند، اطلاعات مهمی از جزئیات حوادث آن شهر دارد. از جمله، حملهٔ ذوالفقارخان ابدالی در ۱۱۴۳ به‌مشهد، و محاصره و کشتار آن دیار (که در ۱۵ سالگی خود شاهد حوادث بوده)، و نیز اطلاعاتی از بناهای مشهد آن‌روز مثل عالی‌قاپو در میدان نقش جهان مشهد و تقارخانهٔ روبروی آن و قیاق وسط‌آن، و برنامه‌های عمرانی نادر در مشهد، از قبیل لوله‌کشی

۵- شرح جزئیات این لشکرکشی و شکست را محمدشکر نویس نوری، ضمن سفرنامه‌ای نوشته، و آقای فخرت‌الله روشنی زعفرانلو آن را چاپ کرده است. سفرنامه، از انتشارات دانشگاه تهران،

آب از ده گلستان به کاخشاهی (چهارباغ) و تعمیر صحن و طلاکاری آستان قدس و ساختن کلدمته نادری که خود هر روز شاهد شیوه کار معماران و کارگران بوده ثبت کرده است. خاطرات مؤلف از آیین عروسی رضاعلی میرزا و جشن و چراغانی و آتشبازی باشکوه آن (فصل ۳۶)، و جشنهای پیروزی که به مناسبت فتح دهلی در مشهد برگزار شده، خواندنی و پراز نکته‌های مهم است.

وصف دقیق و مشروح آتشبازیها که به «طور فرنگ» و به وسیله آتشبازان فرنگی انجام گرفته، تصویری از این مراسم در دو قرن و نیم پیش است. و اگرچه آتشبازی ظاهراً از چین به ایران آمده، و پیش از آن هم در ایران سابقه داشته است، ولی ظاهراً این قدیم‌ترین گزارش و توصیف آن در زبان فارسی است.

گزارش مفصل حوادث آذربایجان و اران در دوره ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، نیز از مشهودات یا اطلاعات معتبر او و یادگار یکی دوساله خدمت او در دستگاه ابراهیم‌خان است، که در هیچ منبع دیگری نیامده، مثلاً در مقابل ۶۵ صفحه مطالب عالم آراء جهانگشا جز خبر کشته شدن ابراهیم‌خان چیزی ندارد.

از آن جمله گزارش شیوع بیماری طاعون در دوسوی ارس (ص ۶۵۷ به بعد) بسیار مهم است. و آمار دقیق ۴۷,۰۰۵ تلفات بیماری فقط در دوماه اول در تبریز، با توجه به تعداد نفوس شهرها در آن روز می‌رساند که تبریز تقریباً خالی از سکنه شده بوده است.

گزارشهای دقیق مؤلف از لشکرکشی نادر به ترکستان (سال ۱۱۵۳)، که خود او هم به عنوان لشکر نویس سپاهیان مروی همراه اردو بوده، مکمل مشهودات عبدالکریم کشمیری در بیان واقع و اخبار موجز جهانگشای نادری است.

مشهودات مؤلف درباره احوال نادر در آخرین سفر ۱۱۵۹ به مشهد، و تفصیل خلعتهای نوروزی که به سرکردگان عطا کرده، و نیز محاسبات مخارج ساختمانهای کلات، و حمل مرمر آذربایجان که هر مثقال آن ۳۰۰ دینار تبریزی (برابریک مثقال ونیم قره) هزینه داشته، و آمار موجودی خزانه کلات اطلاعات معتنمی است.

سال بعد که نادر به مشهد آمده، و قتل و اتفاق افتاده، مؤلف دور از محل حادثه بوده، و آنچه بعدها نوشته، برگرفته از جهانگشاست و هیچ نکته تازه‌ای ندارد. در عوض، مؤلف در آن روزها همراه بهبودخان چاپوشی در لشکرکشی به ترکستان حضور داشته و خاطرات و مشهوداتی متضمن نکته‌های مهم تاریخی و اجتماعی دارد که در هیچ منبع دیگری نیامده است.

در این سفر، با شیوع خبر مرگ نادر حمله ازبکان به سپاه ایران شروع می‌شود، و بهبودخان سردار باکاردانی و تدبیر سپاه را به ایران بازمی‌گرداند. محمد کاظم در اینجا مشهودات خود را روز به روز و لحظه به لحظه نقل کرده که مجموع آنها به صورت داستان پرهیجانی در آمده است.

بازگشت سپاه بهبودخان از بخارا، داستان بازگشت ده هزار نفری یونانیان را فریاد می‌آورد که در کتاب گرفتن (آنا بازیس) روایت شده، و به صورت یکی از شاهکارهای

جهانی درآمد است. در ۴۵۱ پیش از میلاد کورش کوچک که آن عهد را برای جنگ با برادر خود اردشیر دوم پادشاه هخامنشی به ایران آورده بود، در کونا کاشته شد، و یونانیان بعد از يك راه پیمایی پر حادثه از راه کوهستانهای شمال عراق و شرق ترکیه خود را به طرابوزان رسانیدند. شادی یونانیان را از دیدن دریای سیاه، در شادمانی سپاه ایران از رسیدن به بلخ می پینیم. اما يك فرق اساسی در میان است که باز گشت همراهان گزنن به یونان محرک اعتماد به نفس یونانیها و مقدمات حمله اسکندر به ایران شد، اما باز گشت سپاه به بودرخان سردار پایان نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران در آن سوی جیحون بود.

از مشهورات خود مؤلف که بگذریم، منقولات او از شاهان عینی حوادث هم قسمتهای معتبر کتاب است. از آن جمله است شرح سفر محمد مؤمن يك قولر آقاسی به قندهار که برای خواستگاری خواهر حسین افغان برای نادر رفته بود (ص ۳۵۵)، و روایت محمد جعفر بيك مروی دهباشی قوریساول (۵۱۶) و گفته های نوروز بيك کرد همیشه کشیک نادر (ص ۱۶۱، ۱۹۴) و روایت پدرش از دشت مغان (۴۸۱)، و تشریفات ورود سپاه نادر در ۱۱۴۵ به اصفهان و خلع شاه طهماسب (که ظاهراً روایت پدر مؤلف است).

از اینها گذشته، اصولاً در حوادثی که مرویها شرکت داشته اند اطلاعات مهمی به دست مؤلف رسیده است، نظیر مقدمات قیام علیقلی خان (علیشاه بعدی) و مأموریت محمد رضاخان مروی برای سرکوبی فتحعلی خان سیستانی.

با اینهمه گاهی هم در لحن بیان مؤلف مبالغه و اغراقی هست که با قصد بردازی بیشتر تناسب دارد تا با تاریخ نویسی. مخصوصاً ارقامی که در مورد شمار سپاهیان و تعداد کشته شدگان می دهد، و توصیفی که از صحنه جنگها می کند (مخصوصاً در جنگهایی که خود حضور نداشته و از دیگران شنیده) بیشتر صحنه های مشابه و با عبارات تکراری است. و این بیشتر در اوایل کتاب است که مؤلف تحت تأثیر کتابهای قصه قرار داشته، و به قول خود (ص ۴۶۱) «جهت شیرینی کام مستمعان» فصولی پرداخته، که کمتر ارزش تاریخی دارد. نظیر شبگردیهای صفی میرزا شاهزاده صفوی در همدان (فصل ۸) و عیاربهای زادخان (فصل ۸۶).

اعتبار پاره ای از مطالب هم که در منابع دیگر نیامده، و حوادثش افسانه آمیز است نظیر داستان تیهال عرب (فصل ۱۳۵) جزئیات لشکر کشی پیر محمدخان در بلوچستان (فصل ۹۱) و وقایع عمر کوت (فصل ۱۴۴) و سرگذشت سعادت خان نیشابوری (فصل ۱۳۳) و علیقلی خان در منطقه کردیزیدی (فصل ۱۷۵) و احوال سردار خان یوسفزده (فصل ۱۹۹) و همدستی محمدعلی خان سردار با صفی میرزای ساختگی، و گفتگوی نادر با ایلیچی توپال عثمان پاشا سرعصر عثمانی و دلایل عقب نشینی نادر، نیازمند این است که به وسیله منبع دیگری مورد تأیید قرار گیرد.

بیش از همه، گزارش لشکر کشی محمد علی خان به دشت قبیچاق (فصلهای ۲۱۹ تا ۲۲۴) حالت افسانه ای دارد، و به حوادث اسکندرنامه می ماند؛ در آخرین روزهای سلطنت نادر (شاید در ۱۱۵۹) که از هر گوشه نغمه مخالفی بلند بود، محمدعلی خان نامی

که از غلامان قزاق تَراد بوده، و تا آن تاریخ نامی از او در این کتاب به میان نیامده به دشت قبچاق فرستاده می‌شود، و در آنجا به پیروزیهای می‌رسد. سرانجام بعد از شنیدن خبر مرگ نادر در شهری که در کناره سیحون به نام آزادآباد برای اسیران آزادشده ایرانی ساخته بود، ساکن می‌شود و بقیه عمر را می‌گذراند.

از مجموع اوضاع و احوال، برمی‌آید که این حوادث افانه است تا حقیقت. شاید هم کسی به این نام پس از مرگ نادر به دشت قبچاق گریخته و بازنگشته باشد. شاید هم مؤلف آرزوهای انجام نیافته خود را مبنی بر انتقام‌گیری از یازماندگان مغول در قالب این روایت ریخته است.

گاهی هم خیال‌پردازی و قصه‌بافی مؤلف، انعکاس روحیات مردم آن روز ایران است. مثلاً در شرح حوادث دشت‌مغان (ص ۴۴۹ - ۴۵۳) می‌خوانیم که وقتی نادر نخستین بار تمایل خود را به جلوس بر تخت شاهی با برادر خود ابراهیم خان ظهیرالدوله در میان می‌گذارد، ابراهیم خان می‌گوید تو که از تَراد شاهان نیستی که هوس پادشاهی به سرت زده، مگر داستان رستم را فراموش کرده‌ای که به ما زندان رفت و کی کاوش را از چنگ دیوان‌رهانید و در استخر بر تخت نشانید، و خود به سیستان بازگشت و نام یک جاودانی یافت.

نادر جواب می‌دهد که: اگر سلطنت موروثی بوده‌نوز می‌بایست پیشدادیان بر تخت شاهی ایران باشند! ... آنگاه خلاصه‌ای از تاریخ ایران با ذکر مدت حکومت هر سلسله و تعداد شاهان آنها را بیان می‌کند.

طبیعی است از سرداری که همه عمر را بر زمین اسب و در میدانهای جنگ گذرانیده بوده کسی توقع ندارد که اینهمه اطلاع دقیق از تاریخ ایران با ذکر سال و ماه در خاطر داشته باشد، و اگر به فرض محال هم داشته، آن موقعیت حساس اقتضای اینهمه پر حرفی و اظهار تاریخ‌دانی نداشته است. وانگهی کدام خبرچین مذاکرات سری میان دو برادر را از پشت چادر شنیده و به گوش مؤلف رسانیده، و چرا او مثل بسیاری موارد دیگر (که نام راوی را ذکر می‌کند، و حتی تاریخ و محلّی که روایتی را از کسی شنیده با دقت ثبت می‌کند) در اینجا آن دقت و امانت را به کار نبرده است.

پس، اینهمه گفتگوهای است که به خیال مؤلف می‌بایست می‌توانست میان دو برادر جریان یافته باشد. و این گزارشی از طرز فکر مخالفان و موافقان جلوس نادر در جامعه آن روز ایران بوده است، و ما از مؤلف ممنونیم که این مطالب را ثبت کرده و برای ما باقی گذاشته است.

نظیر همین است آنجا که بعد از پیروزی نادر، محمدشاه‌هندی با دوتن از ندیمان خود خلوت می‌کند و می‌گرید. ندیمان نصیحتش می‌کنند، و شیوه بیان این پنجاهاد بیانه‌تر از متن کتاب است، و می‌نماید که مؤلف آن را از جای دیگر گرفته است.

علاقه مؤلف به قصه‌پردازی سبب شده که حکایاتی را هم در کتاب بیاورد که زائد است و مستقیماً با موضوع سخش ارتباط ندارد. نظیر: فتنه غزان و اسارت سنجر سلجوقی (فصل

۸۸)، حکایت خسرو پرویز (فصل ۱۸۶)، پناهندگی همایون پادشاه هند به ایران، داستان یعقوب لیث (فصل ۱۳۳)، فصلی در کرم و سخاوت (صفحات ۳۱۶-۳۲۳). آنچه اینجا گفتیم فقط به منظور جلب توجه پژوهندگان جوان است و الا اینها چیزی از ارزش کتاب نمی‌کاهد.

عالم آرا آیینۀ اجتماع عصر نادر

عالم آرا يك تاريخ خشك رسمي نیست. مجموعه‌ای از تصویرهای زنده رویدادها، زندگی مردم و میدانهای رزم و یزهای دویست و پنجاه سال پیش است. تدبیرهای شوردراری و لشکرآرایی نادر را چنانکه بود، یا آنچه‌چنان که مردم ایران تصویر می‌کردند، تصویر کرده‌است.

در اینجا می‌بینیم مردی که از میان مردم برخاسته بود، و ناپسامانی اوضاع اداری و مالی او آخر صفویه را خوب می‌دانست، به محض تاجگذاری دیگرگونی اساسی در سازمانها و روشها می‌دهد. سمتهای عالی عصر صفوی (اعتمادالدوله و اشیک آقاسی و قوللر آقاسی و قورچی‌باشی) را بکلی منسوخ می‌کند. (ص ۴۵۷). یعنی رشته کارها را مستقیماً به دست خود می‌گیرد. چند تن به عنوان «ندمای خاص» در کنارش هستند که در واقع مشاوران اویند. چند مستوفی برای استانها برمی‌گزیند که حساب امور مالی را مستقیماً به خود او بدهند. دستور می‌دهد که بیگلربیگیها و حاکمان در امور مالی مداخله نکنند و برای هر يك مواجبی تعیین می‌کند که نقداً دریافت نمایند.

«و محاسبات ممالک را از جزئی و کلی... تا حبه و دینار هر قریه‌ای و مزرعه‌ای را خود رسیده، قطع و فصل جمیع مهمات به‌رای و رویت خود بود. و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه‌ای بود که قریه و مزرعه و کارز آبی که اعم از نایر و بایر بوده باشد، يك مرتبه که به‌سمع آن رسیده بود... در خاطر همایون ضبط فرموده... حکم همایون به‌نظام و نسق آن صادر می‌شد» (ص ۴۵۸).

«و مقرر فرمود که سررشتجات دفاتر را، که سیاق معمول است، فارسی نمایند» (ص ۴۵۸). یعنی به این ترتیب دکان مستوفیها را که با سیاق می‌نوشتند، و جز خود آنها کسی از آن سردر نمی‌آورد، تخته کرد.

برای رفع دو خطری که از غرب و شمال شرق متوجه ایران بود، دو مرکز توپخانه یکی در کرمانشاه و یکی در مرو تأسیس کرد. همانطور که پیش از این گفتیم عالم آرا گزارش مشروحی از توپخانه مرو دارد، و می‌شود حدس زد که توپخانه کرمانشاه هم مشابه آن بوده است.

با همه قدرتی که داشت؛ پیش از هر جنگ مهمی سرداران و سرکردگان را در جریان تصمیم خود می‌گذاشت و با آنها مشورت می‌کرد.

برای جلوگیری از امکان توطئه‌های زیرمستان، سعی می‌کرد علاوه بر هسته مرکزی سپاه خود که از افشار واکراد خراسان و قاجار مروی بودند، عده‌ای از افسران قبایل شکست‌خورده را از افغان ابدالی و غلجایی و ترکمن و ازبک و لگزی و حتی اسیران عثمانی جزو «ملازمان رکابی» خود درآورد. این سیاست تا اوزنده‌بود نمربخش بود، حتی در حادثه کشته شدنش به دست افراد افشار، افغانهای ابدالی به فرماندهی احمدخان درانی با قاتلانش درآویختند. اما در بخارا به محض رسیدن خبر مرگ او، افغانها و «عثمانلوها» به‌علاقه مذهبی پشت به ایرانیان کردند، و به‌ازبکان پیوستند.

خویشان و بستگان نادر، از افشارهای قرقلو، کارهای حاس را در دست داشتند. و نیز سعی می‌کرد مسئولیت هرکاری را نه به دست یک نفر تنها، بلکه به دست دو یا چند نفر سپارد، تا به ملاحظه یکدیگر دست از پا خطا نکنند. در هر شهری حاکمی جداگانه و سرداری جداگانه می‌گذاشت، و در هر لشکری دوسر دار در فرماندهی شریک بودند. در آخرین هیئت سفارت که در سال ۱۱۶۵ به استانبول فرستاد مصطفی‌خان شاملو مسئول تقدیم هدایا بود، و میرزا مهدی‌خان استرابادی مأمور تقدیم نامه.

طبیعی است که گاهی تعدد مسئولان در یک کار، و هم‌چشمی میان آنها دشواریهایی به‌بار می‌آورد. نمونه این دشواریها در این کتاب فراوان است. مثلاً رضاقلی میرزا دستور داده بود طهماسب‌خان جلایر را ممنوم کنند. او هم در مهمانیهای شاهزاده غذای خود را با خود همراه می‌آورد. قضیه چنان شور بود که به گوش نادر هم رسید و دستور داد چند آشپز شاهزاده را کشتند.

این وضع روحی نادر در بیدگمانی به‌اشخاص، در میان مردم هم پیچیده بود. محمد کاظم این شایعات را نقل می‌کند که در پشت‌مقان، قبل از انتخاب به‌پادشاهی، و در قندهار پیش از حمله به‌هند، سرکردگان رامت می‌کرد تا حرف دل آنها را بفهمد.

در دستگاه نادر، جایی که پسر مورد علاقه پادشاه کور می‌شود، طبعاً انضباط شدیدی حکمروا بود. مثلاً در جنگ مورچه‌خورت که سپاهیان به‌جای تعقیب افغانها به جمع‌آوری غنایم پرداخته بودند، دستور داد آنها را گرفتند و تلی کردند و آتش زدند (ص ۱۱۸). و سرکردگان را گوش و بینی بریدند. سردارانش هم این انضباط را تقلید می‌کردند. از نزدیک‌ترین کسان خود اگر مرتکب خطایی می‌شدند نمی‌گشت. تازه‌نزدن بر برادرش ابراهیم‌خان، و تبریزین‌زدن بر سر طهماسب‌خان جلایر از نمونه‌هایی است که در این کتاب آمده.

به‌نادر خبر رسید که علی‌بیگ ایلچی افشار، نزد ابوالفیض‌خان حاکم بخارا، چنانکه باید احترام نادر را حفظ نکرده، و به‌او گفته است که نادر هم سنی است! دستور داد ریش سفیر را تراشیدند، و جامعه زنان در برش کردند، و در لشکرگاه گردانیدند (ص ۷۸۳). آنجا که سرداران و سپاهیان نادر نتوانستند قلعه گنجه را تسخیر کنند، نادر منشیان و مستوفیان را خواست و به‌طرز گفت: حالا که اینها نتوانستند، شما با قلم‌تراش و قلم‌دان حمله برده قلعه را تسخیر کنید (ص ۴۵۷).

آنچه در جهانگشا ناگفته مانده، و در عالم آرامی بینیم این است که بیشتر سرداران او بحق یا بناحق به فرمان او اعدام شده اند. و یاد مثلی در تاریخ عثمانی می افشیم که مشهور بود همه صدر اعظمها آخر سر به دستور سلطان کشته می شوند. و وقتی می خواستند کسی را نفرین کنند، می گفتند: انشاءالله وزیر سلطان می شوی!

عالم آرا وضع ارتش ایران و ترکیب گروههای آن و سلاحها و شیوه های جنگی دوره نادر را هم روشن می کند. می بینیم که افراد ارتش، اعم از ملازمان رکابی (یعنی سپاهیان دائمی موجب بگیر) یا افراد ایلچاری (= چریکهای ایلاتی) از سواران عشایر و ایلات بودند و رئیس هر ایل فرماندهی افراد ایل خود را داشت، و حکومت شهر و ولایت هم با او بود. و فقط میرزایان و منشیان و مستوفیان و ندیمان از مردم شهر نشین بودند. و چون نادر بعد از هر پیروزی خانوارهای ایل شکست خورده را به مناطق مورد نظر خود کوچ می داد، برای تحقیق در سابقه ایلات و عشایری که در جایی ساکن بوده اند یا هستند عالم آرا مرجعی است که پژوهندگان در این زمینه ها همیشه نیازمند آن خواهند بود. برای تحقیق در سازمانها و رسته های نظامی از «توپچیسان و جزایرچیسان و زنبورکچیسان و نسقچیسان و میاولان و چنداولان و جارچیسان و چاوشان و شاطران و چرخچیسان و همیشه کشیکان» و سلسله مراتب درجات فرماندهان از «سردار و سرکرده و مین باشی و پانصدباشی و یوزباشی و پنجاه باشی و دهباشی» و سایر مناصب و مقامات کشوری هم عالم آرا اطلاعات فراوانی در بر دارد. و چون در فهرستهای آخر کتاب کاربرد اصطلاحات دیوانی و نظامی نشان داده شده، در اینجا به همین اشاره اکتفا می شود.

گونه های سلاحهای جنگی از توپ، خمپاره (که عبارت از سبویی بود که پراز باروت و مواد منفجره و قطعات فلزی می کردند و به سوی دشمن می انداختند)، بادلیج، زنبورک، جزایر، ضربه زن، صف پوزن که بتدریج از اواخر قرن نهم وارد ایران شده، در این کتاب دیده می شود. و در کنار آن سلاحهای گرم، سلاحهای سرد: نیزه و شمشیر و تبر و کمان و خار و خشک هم هنوز جای خود دارد. توپ و تفنگ را که «دورانداز» نامیده می شد طبعاً از دور به کار می بردند. سواران تفنگدار هم هنگام نزدیک شدن به دشمن، پیاده می شدند و شمشیر می کشیدند. یک عده «پیاده تفنگچی» هم (که بیشتر سیستانی و از دوایل نخعی و لالوی بودند) در تیراندازی با تفنگ مهارت داشتند.

سربازان سالانه ۱۲ تومان، و سرکردگان و مین باشیان از ۱۵۰ تا ۱۰۰۰ تومان موجب می گرفتند (ص ۴۸۱) علی القادواب و جیره غازیان هم ماه به ماه تحویل می شد (ص ۱۱۴۵).

بازار سیاری در کنار هر اردو، در حرکت بود. مثلاً هنگام تهیه مقدمات سفر قندهار، دراصفهان نادر دستور داد دوهزار نفر از پیشه واران «که هر یک هزار تومان سرمایه داشته باشند» به عنوان «اردو بازاری رکاب اقدس» حاضر گردیدند (ص ۴۸۱).

باروبه اردوها را بادواب سرکاری (ستوران دولتی) و گاهی هم بادواب رعایا می کشیدند، و برای این کار بیشتر از عوامل (= گاو) استفاده می کردند.

برای کسب خبر از وضع دشمن از وجود تجار استفاده می‌کردند و گاهی هم کسانی را در لباس تاجر یا درویش به منطقه دشمن می‌فرستادند.

مؤلف در وصف صحنه‌های جنگ قلم را نگاه داشته، و به اطناپ گراییده است. و اگرچه غالباً توصیفها تکراری است و شاخ و برگهای زائد داراما از مجموع آنها می‌توان به فنون و شیوه‌های نظامی و به اصطلاح مؤلف به «سپاهگیری» نادر و سپاه او پی برد. به محض استقرار در یک محل فوراً قلمه و استحکاماتی به دور اردو می‌کشیدند که «سنگر» نامیده می‌شد.

فرمانهای نظامی را جارچیان و چاوشان و ساولان ابلاغ می‌کردند. و بیشتر این فرمانها به ترکی ادا می‌شده، و سواران هنگام تاختن به سوی دشمن، بانگ می‌زدند: «سورون، سورون،...» (یعنی برانید) و این جانشین «زیند، دهاده» است که به همین معنی در دوره ساسانی معمول بوده است.

پیش از شروع جنگ، یک دسته چابکسوار به نام شرباشران (= چرخچی) برای ضربه زدن به دشمن و تحقیق وضع او پیش می‌تاختند.

در عالم‌آرا، درباره محاصره شهرها و ساختن برجهای چوبی به نام حواله (که از بالای آن با توپ و تفنگ به شهر شلیک می‌کردند)، و آب بستن به دور قلعه شهر، و نیز نقب کردن زیر برج و بارو و منفر کردن آن اطلاعات مفصلی هست.

یک نوع سنگرهای مارپیچی می‌ساختند، و آن را «کوچه سلامت» می‌نامیدند (ص ۳۸۴)

پیشروی آهسته و منظم سپاهیان عثمانی، که با رعایت احتیاطهای لازم نظامی انجام می‌گرفته، «جنگ به طور فرنگ» نامیده شده است.

بعد از حصول پیروزی، غنایم به دست آمده میان سپاهیان تقسیم می‌شد، و پنج یک غنایم به «سرکار خاصه شریفه» یعنی خزانه شاه می‌رسید (۴۵۵، ۱۵۶۶).

همانوقت «سروزنده»ها را می‌آوردند، و گاهی زنده‌ها (یعنی اسیران) را می‌کشتند و از سرها کله منار می‌ساختند.

در ۱۱۵۴ وقتی که هواخواهان درویش رسول، درویش فریبکار بلخ به حق تارومار شدند، شش هزار و پانصدمر از کشتگان شمرده شد. مناره‌ای به بلندی ۱۵ و عرض ۷ ذرع ساخته شد که در هر گردش (= ردیف دایره) آن ۱۸۵ سرگذاشته بودند، و تنه جارچی درویش درسته در بالای منار جای گرفته بود (ص ۹۹۸).

با جنازه سرداران دشمن با احترام رفتار می‌شد، مثلاً در مورد توپال عثمان پاشا سرهسکر عثمانی، و آدینه قلی بیگ سردار تاشکند، سر هر یک را با جسد در تابوت گذاشتند و با احترام روانه کردند.

تسلیم شدن دشمن هم آداب و رسوم خاصی داشت. دشمنان طالب عفو، کفن می‌پوشیدند و شمشیر به گردن و قرآن به کف می‌آمدند و پیشکش و ارمغان تقدیم می‌کردند

وران و رکاب پادشاه یا سردار فاتح را می‌بوسیدند و تقاضای عفو می‌کردند.

گفتیم عالم‌آرا آینهٔ احوال اجتماعی در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم است. آنجا که جان و امنیت و آسایش آدمیزاد ارزش و احترام نداشت. وقتی سپاهی برسپاهی پیروز می‌شد، یا مخالفی به‌دام می‌افتاد، روند کهنهٔ قرون وسطایی و سنتهای شرقی به‌کار می‌افتاد. از: ایجاد رعب و هراس، شکنجه و کور کردن و کشتن و غارت و مصادرۀ اموال، رحم نکردن به‌زن و بچهٔ شکست‌خورده‌گان، ویران کردن خانه و زندگی مخالفان و حتی زیردستان و بستگان آنها، کشتن کسان بعد از امان دادن و...

اینها قصه و افسانه نیست. داستانی است که در این دیار اتفاق می‌افتاد، جز اینکه مورخان دیگر دلشان بار نمی‌داد که این فجایع را به‌روی کاغذ آورند، و در این کتاب، اینهمه پیش روی ماست.

در خبوه عندهای از سپاهیان بی‌دستور نادر «الله‌داد» کردند، و فریاد «الله‌داد» کشیدند (یعنی خدا مال و جان ساکنان این شهر را به‌مانده‌است) و نادر هم عندهای از مین‌باشیان را بی‌محاكمه کشت (ص ۸۱۵). در رسالهٔ احوال نادر (ص ۱۲) هم می‌خوانیم که: «و بلدهٔ شوستر را که سازش با محمدخان [بلوچ] کرده بودند الله‌داد کردند». این بیرحمی عامه را در گلستان ارم (ص ۱۵۵) هم می‌خوانیم: «و در این سال [۱۱۵۷] در شیروان تولی داد شد، یعنی اشرار و اویش قصد مال و جان عجزه می‌کردند، و حکام را قدرت منع ایشان نبود».

تقی‌خان بیگلریگی فارس طغیان کرد و شکست خورد. پسرانش را پیش چشمش کشتند، زنی را فروختند، دخترانش را در خرابات اردو نشانیدند، و خودش را خواجه کردند و کور کردند. با اینهمه غیرتش را تماشا کنید که دوباره مستوفی الممالک کل ممالک محروسه‌شدا و معلوم می‌شود که اینهمه در آن دوره چیز عادی بوده است.

در گوشه‌ای از مملکت، شورشیان اعلام اطاعت می‌کنند (فصل ۹۵) ولی عساکر «فیروز مائر» قانع نیستند، و برای گرفتن مال و منال آنها را زیر شکنجه قرار می‌دهند. مردم چه کنند؟ دوباره یاغی می‌شوند. بیچاره‌ها آخرین شبی که شکست خود را قطعی می‌بینند، اول زنان و کودکان خود را می‌کشند که به‌دست مهاجمان نیفتند، آنگاه دیوانه‌وار حمله می‌کنند، و ظرف دو ساعت همه کشته یا اسیر می‌شوند. «چون عساکر فیروز مائر داخل آن قلعه گردیدند، و جمیع ذکور و اناث را کشته دیدند، بعضی از غازیان را رقت قلب حاصل شده، بی‌تحاشی گریه می‌کردند. چون پیرمحمدخان از افعال آن طایفه مطلع گردید، جمعی که از ذکور و اناث رمقی داشتند، به‌قتل آنها فرمان داد».

در برابر این مایه سنگدلی و بیرحمی آدمیزاد چه می‌توان گفت و نوشت؟ البته بی‌انصافی است اگر گناه همهٔ این فجایع را که ریشه در جامعه داشت، به‌گردن خود نادر بیندازیم.

گاهی من خود را تسلی می‌دهم که شاید اینها اتفاق نیفتاده، و ساختهٔ خیال نویسنده

است. اما آخر بیهوده سخن بدین درازی نبودا قصد نویس خیال پرداز هم چیزهایی می‌بافد که وقوع آنها در زمان و مکان قصه محتمل بوده است.

از یادآوری فجایعی که در داغستان و شوستر و هویزه روی داده، قلم شرم دارد، در متن بتفصیل هست، دیگر تکرار نمی‌کنم. باید دید جایی که ایرانی با ایرانی این معامله را می‌کرده‌است، جنگیز و تیمور چه‌ها که نکرده‌اند.

بهمان اندازه که ایرانی با خواندن شاهکار فردوسی از ایرانی بودن خود احساس غرور می‌کند، خواندن این فصیح موجب شرمندگی است. اینها در سرزمینی اتفاق افتاده، و در میان ملتی با فرهنگ دیرینه سال که شاعرش می‌گفت:

به نزد کهان و به نزد مهان* به آزار موری، نیرزد جهان
میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش‌است
پسندی و همدانسانی کنسی که جان داری و جان ستانی کنی
جهان خواستی، یافتی، خون میرزا...

همان مردم، این بار به خون هم تنگ بودند. به پیروی از فرمانروایان خود کاهه از خونریزی و غارتگری لذت می‌بردند. بداندان بود که فردوسی پیش‌بینی کرده‌است، چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام همه چاره و تنبیل و ساز دام ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کزی و کاستی بریزند خون از پی خواسته شود. روزگار مهان کاسته

البته گاهی جشن و رامش هم بود. و محمد کاظم تصویرگر جشنها و شادبها و سرگرمیهای آن عصر هم هست. از آن جمله: جلوس عباس سوم در اصفهان (فصل ۴۸)، جشن ولیمهدی رضاقلی میرزا (فصل ۱۱۹)، جشن فتح هند در مشهد (فصل ۲۵۹) است و فردوسی رضاقلی میرزا (فصل ۳۶ ص ۱۶۲) و فردوسی علیقلی خان (ص ۶۵۵). گزارشهای مؤلف از مراسم آتشبازی و بندبازی و شعیده بازی، از نظر آشنایی ما با پیشینه این سرگرمیها اهمیت دارد، و چون آواز افراد عادی مردم بوده، طبیعتاً توجهش به این نوع سرگرمیها بیشتر جلب می‌شده، و در توصیف آنها به جزئیات پرداخته، و در آن میان اصطلاحات مربوط به آنها، و نیز انواع غذاها و مرباها و شیرینیها و میوه‌ها و ظرفهای آنها را در مراسم و پذیراییها ذکر کرده، که اینهمه از نظر تحقیق در زندگی روزانه مردم آن دوره و زبان فارسی اهمیت خاصی دارد.

توصیفهایی از بزهای پذیرایی نادر را هم می‌بینیم که در آنها نوازندگان ورقاصان و شعیده‌بازان هم شرکت داشتند. نمونه سلامهای نادری و دیوانخانه او (ص ۴۴۸)، و وصف سرایردن نادری در نشت‌مغان با ذکر اصطلاحات مخصوص اجزاء آن (ص ۴۵۴) و خجینه نادری (ص ۷۷۷) خالی از اهمیت نیست.

آیینهای استقبال از سپاه ایران در مراغه، و ورود محمدشاه هندی به سرایردن

نادر و ورود ابوالفیض خان امیربخارا نمونه‌هایی از تشریفات رسمی آن عمر است. در بیشتر استقبالها ازبای‌انداز دیبای‌فرنگی و مخمل ایرانی و بادلهٔ امسبانی و زربفت خطایی و غیره که در مسیر مهمان می‌گسترده شرحی می‌دهد. و چون همه‌جا این رسم را ذکر و تکرار می‌کند، معمول بودن این رسم، و نیز فهرستی از منسوجات تجملی آن دوره به دست می‌آید.

گفتم نادر بعد از هر پیروزی، صلح را با یگ از دواج سیاسی استواری می‌بخشید. مراسم خواستگاری که از خانواده‌های محمداشاه هندی و ابوالفیض خان و شمخال‌لزگی و خواهر حسین غلجایی به عمل آمده، شبیه همان ترتیباتی است که تا همین اواخر در خانواده‌های ایرانی ادامه داشت.

ذکر فهرست هدایای سفیران فرنگ و روس، سابقه ورود و کاربرد مصنوعات جدید اروپایی را از ساعت و غیره، و کالاهای وارداتی از ممالک مختلف را بیان می‌کند. اشاراتی که به دستمزد کارگران و مواجب ملازمان و بهای کالاها و انواع نقود و اوزان دارد (از جمله صفحات ۱۵۷، ۳۷۷، ۱۱۲۹) برای تحقیق در وضع مالی و اقتصادی آن دوره نکات ارزنده‌ایست که برای پرهیز از اطناب به همین اشاره اکتفا می‌شود.

زبان عالم آرا

عالم‌آرای نادری، اثری است یادگار دو قرن و نیم پیش، دوره‌ای که زبان آن طبعاً بیش از قرون قدیمتر در زبان امروزی ما تأثیر داشته است. زبان عالم‌آرا، فارسی اواخر صفویه و نیمهٔ دوم قرن دوازدهم است در آمیزش با زبان عامیانه و فارسی ماوراءالنهر.

جای تأسف است که تحقیق و تدریس زبان و ادب فارسی همیشه به‌حملهٔ مغول ختم می‌گردیده، و در این میان آثار شش‌هفت‌قرن متأخر بکلی مورد غفلت و بی‌اعتنایی قرار گرفته است. در حالی که زبان امروز ما دنباله فارسی قرون متأخر است، قرنهایی که حد فاصل میان ما و دورهٔ شکفتگی و درخشندگی زبان و ادب ما است.

اما به‌عنوان اینکه آثار این قرون، آثار دورهٔ تنزل و انحطاط است، زبان این آثار هم هیچوقت مورد بررسی قرار نگرفته است. کتابهایی هم که از آن دوره به‌چاپ رسیده یادبوانهای غزل است که زبان سنتی و مجموعهٔ لغات محدودی دارند، یا کتابهایی از شرح و حواشی و غیره که از نظر سبک و زبان مزایایی ندارند. در حالی که باید متنهای تاریخی و تذکرها و سایر کتابهایی که در آنها سخن از زندگی مردم می‌رود، از نظر زبان مورد بررسی قرار گیرد.

نتیجه آن غفلت، این شده که مثلاً در کتابهای لغت می‌بینیم واژه‌هایی که مورد توجه بوده و شواهد متعددی برای آنها نقل شده، تنها از متون پیش از عصر مغول است. در مقابل لغاتی‌را هم در فرهنگهای متأخر هندی می‌بینیم (که در فرهنگهای استینگاس

و آندراج و فرودسار نفیسی و لغت‌نامه دهخدا هم نقل شده) و چون شاهدی برای آنها نیامده، به نظر میرسد که لغات نامعتبری باشند در حالی که در آثار متوسطین از جمله در عالم آرا کاربرد بسیاری از آنها را می‌بینیم، و معنی دقیق آنها را در می‌یابیم. پس برای شناخت ریشه و سابقه بسیاری از لغات نیازمند این متنهای متأخر هستیم.

مثلاً کلمه «تیپ» را مرحوم دهخدا نوشته است: «ظاهر آن از کلمه تیپ فرانسه مأخوذ است» و تصور می‌کنم این حدس آن مرحوم از آنجا ناشی شده باشد که کلمه سر تیپ همراه بعضی درجات نظامی دیگر بعد از تشکیل ارتش جدید در ایران به طرز اروپایی با استفاده از هیأت فرانسوی ژنرال گاردان معمول شده است. در حالی که این کلمه را به فراوانی در عالم آرا می‌بینیم که به معنی «مرکز اصلی سپاه در جبهه جنگ» به کار رفته، و قبل از این کتاب، در احسن التواریخ روملو و خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی، و عالم آرای عباسی هم به کار رفته، و معلوم می‌شود که کلمه فارسی است و «مأخوذ از تیپ فرانسه» نیست.

همچنین ریشه گوجه، در هیچ فرهنگی ذکر نشده است. و چون در این کتاب به سورت گوگچه به کار رفته (یعنی میوه سبز و کیبود) معلوم می‌شود ترکی است. (در آذربایجان این میوه آلوجه نامیده می‌شود، و ظاهر آن نام فارسی این میوه همان است، گوجه فرنگی را هم، چون قرمز است و سبز نیست، در آذربایجان نام دیگر نهاده‌اند).

خمپاره را چرا خمپاره می‌گویند؟ جواش را عالم آرا می‌دهد. چون: «عبارت از سبوی پر داروی تفنگ (= باروت و مواد منفجره) است که از قطعات آهن و سرب و سنگریزه و زنجیر و امثال آنها به آن داروی تفنگ آمیخته‌اند» (ص ۶۵۵ و ۹۵۳).

گفتیم که محمد کاظم ادیب و محقق و مورخ نبود. یک کارمند ساده دفتری و مالی بود. و کتاب خود را به زبان ساده محاوره‌ای آن روزی نوشته است. بقول خود: «اوراقی چند... خالی از عبارات منشیانه و استعارات مترسلانه، عامیانه در رشته تحریر کشیده ص ۳».

«به الفاظ لاتکلفانه و خالی از عبارات مشکلاانه» (ص ۸۸۵).

«امید که عبارات ساده بی تکلفانه‌اش که خالی از غوامض و آرایش نشی و نگار است، پسندیده عامه اهل روزگار، بل منظور نظر اولوالایصار گردیده...» (ص ۳).

الفاظ زبان محاوره عامه، قبل از انقلاب مشروطیت مورد توجه نبود، حتی مورد تحقیر هم بود. بعد از مشروطیت در نوشته‌های طنز و فکاهی روزنامه‌ها به کار رفت، و بعد در داستان نویسی هم به کار گرفته شد. و در سالهای اخیر کوششهای ارزنده‌ای در گردآوری آنها به عمل آمده، اما این کوششها وقتی کامل‌تر خواهد بود که کاربرد این الفاظ در آثار قرون گذشته هم مورد بررسی قرار گیرد.

الفاظ عوام فخریه ارزنده زبان فارسی است. که بسیاری از شاعران و بعضی از شاعران نوسان (که اثر آنها با زندگی روزانه مردم ارتباط داشته) مثلاً در داستانها یا کتابهای مربوط به فرهنگ عامه، و رباعیها (که شعر مردمی بوده و حالت ترانه‌ها و تصنیفهای

عصر ما را داشته) این الفاظ را به کار برده‌اند. به این فخریه عظیم لغوی تاکنون توجه نشده، تنها بعضی از ادیبان در بحث از سبک‌هندی شعر دوره صفویه یکی از مختصات آن سبک را کاربرد زبان عامه ذکر کرده‌اند، و مورد ایراد قرار داده‌اند. در حالی که این از مزایای غیر قابل انکار شعر آن دوره است.

در هر صورت، در عالم آرا لغات عامه مردم بکثرت به کار رفته، و این یکی از جنبه‌های اهمیت کتاب است. با اینکه این نوع لغات را در فهرست پایان کتاب گرد آورده‌ایم در اینجا نمونه‌هایی را ذکر می‌کنم:

اختلاط (معاشرت و گفتگو)، مفت خود دانستن، جعد (جاده)، ری (ریح)، معلق‌بازی، معلق‌زدن، زیل و بهم، برقی (برق زدن) پیش جنگ بودن، پیش سلام بودن، کوچک‌دلی کردن، پرواز (جوبهای کوچک به کار رفته در سقف) و بسیاری از لغات زندگی روزانه و غذاها از نوع مرصع‌پلاو، قرمه چلو.

فعل سوم شخص جمع ماضی مطلق را به همان صورتی که در محاوره امروز عوام تلفظ می‌شود به صورت مصدر می‌آورد. مثلاً بجای: «رفتند، گفتند...» می‌نویسد: رفتن، گفتن... و چون این کاربرد در شعرهای مؤلف هم هست معلوم می‌شود کاربرد خود مؤلف است و احتمال تصرف کاتب نیست.

گاهی هم حرف زائدی به آخر کلمه می‌افزاید مثلاً می‌نویسد: سنده بجای سن (= سن و سال)، انجمند (بجای انجم)، ضرب‌نگ (بجای ضرب‌هزن)، ناروند (بجای نارون) باجلند (بجای باجلان).

گاهی «ت» و «د» را به هم تبدیل می‌کنند، و چون این تبدیل را در قافیه شعرها هم می‌بینیم باز هم احتمال تصرف کاتب نیست. مثلاً در این بیت:

اگر تاج زرین نهد بر سر / چو رستم جگر گاه تو می‌درد (ص ۹۴۵)

لغات فارسی ماوراءالنهری هم (که در پنجاه شصت سال اخیر بعضیها برای اینکه آنرا زبانی جدا از زبان فارسی وانمود کنند، اصطلاح تاجیکی را درباره آن به کار می‌برند) در این کتاب فراوان است. نظیر: ایشان (عنوان احترام در مورد مقدسان مذهبی)، خامه ریگ (تپه و تل ریگ)، گیدی (نوعی شنام بمعنی بیغیرت شاید صورتی از گندا)، تحت (تحت امر)، طیار کردن (آماده کردن)، عملی (ساختگی)، سیاه چاه (سیاه چال)، یخدان (یخچال)، جمری (مفرد اجام)، سپاهگری (سپاهگیری=فنون نظامی)، کلید (= قفل) مثلول (= مثل) اروانه (شتر ماده)، کم بقل (=ندار)، دریا (= رود)، جواری (نرت)، زینه (پله)، وجود از کسی بر نداشتن (محل نگذاشتن) سبزیری و سفیدبری (صیفی‌جات و شتویات) و این دو تعبیر نفوذ و فصیح است، و خوب است در فارسی معمول شود.

لغات مربوط به سنسازی، که در بستن بند مرو (ص ۴۳۲) به کار رفته از قبیل وارغ بستن، بند وارق، قوش نواله، پیخواران (کارگران سد) راهم باید از لغات فارسی

ماوراءالنهری شمرد.

در بسیاری جاها «را» علامت مفعول صریح حذف شده، و به نظر می‌رسد که این هم بیش از آنچه مسامحه مؤلف یا کاتب باشد، از مختصات زبان محلی است. اینجا بر اختیار به یاد نوشته براگینسکی خاورشناس روس می‌افتم که گفته است وقتی در ۱۹۳۸ برای ایجاد دگرگونی‌هایی در زبان تاجیکی تحقیق می‌کرده، و پیشنهاد کرده که «را» بکلی حذف گردد، صدرالدین عینی برای اعتراض از سمرقند راهی دوشنبه شده، و خشمناک به بانگ بلند توضیح خواسته است که «شاید آن رفیقی که می‌خواهد زبان تاجیکی را نابود کند؟» (آرامنامه ص ۲۱).

درباره لغاتی که خاص ماوراءالنهر تصور می‌شود، این نکته هم باید گفته شود که قسمتی از این لغات بازمانده از دوره‌های قدیم‌تر است، و قسمتی با لغات فارسی عثمانی مشترک است، و شاید از فارسی معمول در قلمرو عثمانی به ماوراءالنهر بازرفته باشد. نظیر: اخراجات (به معنی مخارج)، تجار (در معنی مفرد تاجر)، ناسچی (نسچی)، حصار (حصار)، خونکار (خداوندگار)، قلنقر (قرنفل).

توضیح اینکه از قرن نهم به بعد، بعد از تشکیل سلسله صفوی، در نتیجه تعصبات مذهبی مرزهای فرهنگی ایران چه از غرب و چه از شمال شرق بسته شد. در مقابل روابط فرهنگی میان سرزمینهای قلمرو عثمانی، یا سمرقند و بخارا و خوارزم قوت گرفت. این است که در فارسی ماوراءالنهری بسیاری از تعبیرات هست که از عثمانی بدانجا رفته است.

تعدادی از اصطلاحات دیوانی امیران خوارزم و بخارا هم از نوع: اتالیق، قوش بیگی، توقه‌بای، آق‌سقال، باشلیغ در ذکر حوادث مربوط به آن سامان آمده، که آنها را دخیل در زبان فارسی نمی‌توان شمرد، و از همین قبیل است عبارات ترکی که به صورت نقل گفته‌های کسان آمده است.

معدودی از لغات معمول در فارسی هندوستان هم در عالم آرا هست، نظیر اساسه (بجای اثاث) معظملیه، سبات (خواب و آسایش)، معده. جماعت همه‌جا «جماعه» کتاب شده، و نمی‌دانم تا آخر کلمه تلفظ می‌شده است یا نه؟

از لهجه خانواده مؤلف (که از تبریز به مرو کوچ کرده بوده‌اند) نیز تأثیراتی در کتاب هست. نظیر: آزار (= بیماری)، افسوس کشیدن (تأسف خوردن)، سیرت (سناموس)، ناروند (نارون)، بیدماغ (دلتننگ)، سرشته (سررشته، وقوف و اطلاع)، شادیانه، تخته‌بیل (بیل دروازه شهر روی خندق)، چهره‌ای (رنگ صورتی)، دو طلب (داوطلب)، قلیبر (غربال)، قلمقر (قرنفل)، نقق (= تبرزین، صورتی از لاجچ)، و اسم صوتهای: شیاشاب، طراقاطاق، گرب‌گرب.

در اوایل کتاب به جای اسم اشاره «آن»، «او» به کار برده، مثلاً بجای آن‌مرد می‌نویسد: «او‌مرد» که این هم لهجه شخصی مؤلف است.

بسی عبارت‌ها هم از نظر دستوری تحت تأثیر زبان ترکی محیط است:

«دختر ابوالفیض خان را به نادر عقد بستند».

«همان رقم را به جمیع سرکردگان خود خواند» (فصل ۱۸۲).

«در بالای سجاده (یعنی بر روی سجاده) نشست» (فصل ۱۹۲).

«عبای خود را بالای آن دونفر (یعنی روی آن دونفر) انداخت».

اسامی بسیاری از جاها و کسان و ایلهها به همان صورت که در محل تلفظ می شده نقل گردیده، نظیر: ارول (بجای ارییل)، اسطرخ (استرخ)، اسکی (اسکو)، اردویل (اردبیل)، بال فروش (بارفروش، بابل)، باسایش (باسنج)، بیدلی (بیگدلسی)، جامشکزک (چمشکزک)، نسفیل (دزفول)، دعبلی (دنبلی)، رشد (رشت)، سوخ بولاغ، ساوق بلاغ (ساوجیلاغ)، زهراب (سهراب)، سرخاب (سرخای لژگی)، سولان (سبلان)، طژن (تجن)، فیلیان (فهلیان)، قارشی (قرشی)، کازران (کازرون)، قاشقر (کاشقر)، کرکوت (کرکوک)، گرمسیل (گرمسیر)، لژگی (لگری)، مسقد (مسقط)، وروگرد (بروجرد)، هسدرخان (هسدرخان)، مورچهخار (مورچهخورت).

از همین قبیل است: شاییک خان (بجای شیک خان، شاهی بیگ خان)، یولبارس (ایلبارس) معیارباشی (بجای معیرباشی، معیرالمالک حسنعلی خان).

بطوری که همه می دانند از دوره صفویه تا مشروطیت، نام بیشتر شهرها را همراه لقبی ذکر می کردند که آن لقب گاهی حاکی از موقعیت شهر و بیشتر به رعایت تناسب لفظی (یک نوع جناس) بود. اشتغال دیوانی مؤلف وانس او با فرمانها و نامه های دولتی سبب شده که از ذکر این لقبها غفلت نکنند، که بعضی از آنها زیاد هم معروف نیست (برای این لقبها به فهرست جاها در آخر کتاب مراجعه شود).

از اینها گذشته، کم و بیش الفاظ فارسی فصیحی در این کتاب آمده، که جای آنها در فارسی امروز خالی است. نظیر کاربردین (=کاردان)، هم آویز (همبرد)، ستیز و آویز (صجداله)، دل آسایی دادن (=تسلی دادن)، نژند (بمعنی خشمگین و نژم) که آنرا فقط در لغت فرس اسدی می بینیم، و معلوم می شود که از لغات کهن فارسی مروی است. و نیز پارهای تعبیرات که از فرهنگها فوت شده، نظیر «قراباغی» بمعنی نوعی پای افزار که احتمالاً همان است که امروز چکمه قفقازی نامیده می شود.

سبک عالم آرا

همانطور که معروف است، قرن دوازدهم عصر انحطاط ادبی بود. در آن میان نوشته های حزن کیلانی شیرینی و دلپذیری خاصی دارد. جهانگشای میرزا مهدی خان استرآبادی هم اگرچه از نمونه های عالی نثر فارسی نیست، اما در میان آثار آن روزگار دارای جلوه و اعتبار است. مثلاً وقتی وصف نوروز سال ۱۱۶۵ را در آن کتاب (ص ۴۱۹، ۴۲۵) می خوانیم، آنجا که با عاریه گرفتن تعبیرات دیوانی و اجتماعی آن روز، آغاز سال خونینی را با وصف بهارش تصویر می کند، مسحور هنر او می شویم. اما در کتاب